



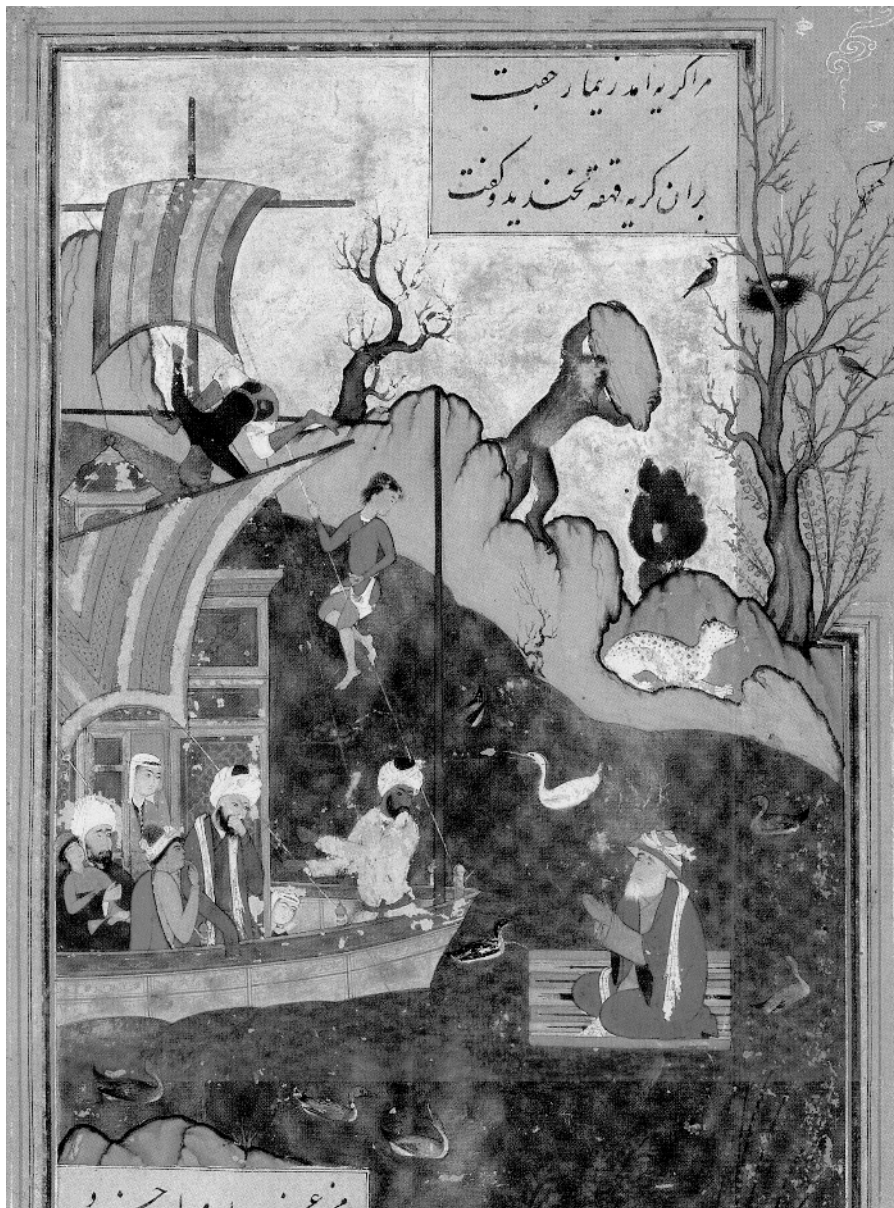
غَتَّ و سَمَّین دربارۀ

أَفْصَحَ الْمُتَكَلِّمِین

جویا جهانبخش

پژوهشگر حوزه ادبیات و دین

مقالات



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ الشَّالِفَةِ

۹۱. از «تراشیدگی» تا «خراشیدگی» در بلور کلام سعدی

شعر سعدی شیرازی، بی هیچ گفت و گوی، از درخشان ترین و دل آویزترین نمونه های سخن پارسی است، و در لطف و رقّت و دقّت و سلاست، آیتی از آیات سخنوری.

شیخ شیراز راست می گفت که خویشتن را مخاطب ساخته می فرمود:

جهان به تیغ بلاغت گرفته ای سعدی!

سپاس دار! که جزیفی آسمانی نیست

بدین صفت که در آفاق صیت شعرتورفت

نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست

(کلیات، چ امیرکبیر، ص ۷۰۹)

لطف بی مانند و روانی دلپسند شعر سعدی، البته چندان است که گاه سخن سنجان را به مبالغه در داوری کشانیده و دیدگان ناظران را چنان مسحور تراشیدگی الفاظ شیخ ساخته که از بعضی خراشیدگیهای هر چند جزئی در این میانه بکلی چشم در دوخته اند.

مرحوم دکتر صورتگر که بحق مردی سنجان و سخن سنج و هنرمند به شمار می رفت، مدعی بود: «در همه غزلیاتی که سعدی پرداخته، یک کلمه

حشو قبیح یا یک جمله معترضه و غلط انداز نمی‌توان یافت» (رُئی صاحب نظران...، ص ۱۰)؛ «صدای حروف نیز با هم متناسب و هم‌آهنگ است» و «کلمات آن باسانی از حنجره و دو لب خواننده بیرون می‌آید و گوش را نمی‌خراشد» (همان، همان ص.).

گویا آن مرحوم در این اندازه لطیف‌انگاری غزل سعدی راه افراط پیموده باشد.

بعضی دیگر سخن‌سنجان در این باره سخت‌گیرانه‌تر، و ای بسا: واقع‌بینانه‌تر، داوری کرده‌اند.

علامه شبلی نعمانی در *شعر العجم* (۴/ ۵۴ و ۵۵) گفته است:

«... شیخ سعدی که خداوند غزل شناخته شده علت عمده‌اش این است که ألفاظش در غزل رقیق و نازک و پُر دَرْد می‌باشد؛ [از همین روی]... در بعضی موارد ألفاظ سخت و کهنه و فرسوده‌ای که استعمال کرده لطف و حلاوتی که در آن باید باشد، نیست؛ مثلاً:

تومی روی و خبرنگاری
وندر عقب‌ت قلوب و ابصار

گبرانی نرود و برود بازاید
ناگزیرست مگس دگه حلوانی را

این قاعده خلاف بگذار
وین خوی معاندت رها کن

از جمله اعتراضات علامه ثعالبی به کلام مُتَنَبّی یکی این است که او در تشبیب و غزل ألفاظی که به کار برده آن ألفاظ مناسب و موزون نمی‌باشند. «.

میرغلامعلی آزاد بلگرامی (۱۱۱۶-۱۲۰۰ ه. ق.)، از سخن‌سنجان بزرگ شبه قاره، در *تذکره سرو آزاد*، در گزارش احوال «میرزا محمد طاهر وحید قزوینی» این بیت را از وی آورده است:

«شاعران جان از برای شعر فهمان می‌کنند
دختر هر کس وجیه افتاد مُفْت شوهر است»؛
آنگاه نوشته:

«در این شعر ظرفه مضمونی واقع شده. أمثال این مضمون هر چند بلند و نازک باشد، بستن و در زبان

حرف‌گیران افتادن، چرا؟ مثل عمیق بخاری که خود را به که تشبیه می‌دهد و می‌گوید:
به خون من شده مُرگانِ او حریص چنان
که شیعیان حسین علی به خون یزید!
و شیخ سعدی شیرازی که خود را در چه محل فرود می‌آرد:

به زیر بار تو سعدی چو خر به گل درماند
دلت نسوخت که بیچاره زیر بار من است
و عُرفی شیرازی که دهان خود را به چه می‌آلاید:
شاهد عصمت تلاشِ صحبت من کی کند
خون حیض دختر ز جوشد از لبهای من!
و ملامک قمی که خود را به چه حواله می‌کند:

تا چند بوالفضول ز ند لاف دوستی
داد آدب دهید و ملک را کتک زنید^(۱)
و نعمت خان عالی که از چه مقام حرف می‌زند:
بیا که شیشه می در سُجود جام شده‌ست
بین که خانه ما مسجد الحرام شده‌ست
(*تذکره سرو آزاد*، چ میرهاشم مُحَدّث، ص ۲۲۷ و ۲۲۸)؛ و: چ زهره نامدار، ص ۱۶۷. با ضبط «اعمق»،
به جای «عمیق».)

۹۲. حفظ باب هشتم گلستان

مرحوم میرزا علی‌اصغر خان حکمت شیرازی در گزارش سوانح اُیام و خاطرات خویش، از جمله می‌آورد:

«... وقتی مجروح و بستری بودم، تصمیم گرفتم که اُیام مرض را به حفظ کردن فصل هشتم گلستان بگذارم. تمام آن فصل را در آن مدت به حافظه سپردم» (رهاورد حکمت، ۱/ ۴۱).

یادداشت‌های روزنوشت مربوط به حفظ گلستان را می‌توان در قلم‌اندازه‌های روزانه عهد شباب حکمت دید که وقتی در اثر لغزش ناگهانی هفت تیر و شلیک ناخواسته یک گلوله پای او بسختی مجروح شده بوده است و بناگیز بستری و محدود، هر روز سهم معینی از باب هشتم گلستان را حفظ می‌کرده و این کار را در همان اُیام به پایان برده (نگر: *رهاغز حکمت*، ۱/ ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۵ و ۶۳۶).

۹۳. «ساکت» شدن «ساکن»!

یکی از استادان بنام دانشگاه، در سخنانی که سالها پیش از این در «همایش سعدی در غزل» (تهران: دوم اردیبهشت ۱۳۸۹ ه. ش.) راند، در بحث از غزل «از در درآمدی و من از خود بدر شدم / گوئی ازین جهان به جهان دگر شدم»، وقتی به آن بیت بلند دلپسند که سعدی می‌فرماید:
گفتم بینمش مگرم درد اشتیاق
ساکن شود بدیدم و مشتاق تر شدم،
رسید، به جای «ساکن»، خواند: «ساکت»، و در مقام توضیح گفت:

«... این نسخه‌ها همه ساکن شود نوشته‌اند. درد ساکن نمی‌شود. در نظر اُطباء قدیم، در لهجه یزد و شیراز و کرمان و اینها، درد ساکت می‌شود...». چنین شیوه‌ای از برای دخل و تصرف در یک متن کهن، عامیانه است، نه عالمانه؛ هر چند از رئیس فرهنگستان علوم سر زده باشد. این که من نوعی چون مثلاً اهل اردکان یزد هستم و افزون بر هفتصد سال پس از سعدی از پیرامونیانم شنیده‌ام که درد ساکت می‌شود، به همین دستاویز حکم کنم که سعدی نیز همین را می‌گفته، نه آنچه در نسخه‌های کتابش نوشته‌اند، هم ساده‌انگاری است و هم ساده‌لوحی.

۹۴. «به ز سعد و سرای و ایوانش...»

جامی در *مثنوی سلسله الذهب* گفته است:
رفت سعدی و دم ز بکرنگی
زدن او به سعدین زنگی
به ز سعد و سرای و ایوانش
نام سعدیست در گلستانش

(هفت/وزنگ، چ مدرّس گیلانی، ص ۳۰۲)
راستی درین قرن‌ها که از روزگار «سعدین زنگی» و حکمرانی او می‌گذرد، آیا جامعه ایرانی جز بازخوانی آثار شاهوار و ماندگار شیخ سعدی بهانه‌ای برای یادکرد او داشته است؟... گویا نه!
اختفای نام و نشان شاخص‌ترین ممدوح سعدی (و ممدوحانی از این دست) در پس عظمت مادح، چندان است حتی نام وی را به همین



اندازه هم که فرا یاد داریم، مشمول سهو و مسامحه گردیده؛ چه ممدوح اصلی سعدی، یعنی آن کسی که به قول جامی، سعدی به وی دم از یکرنگی می‌زد، «سعدین ابوبکرین سعدین زنگی» است (سنج: مقالات قزوینی، چ أساطیر، ۵۶۹/۳-۵۷۱)، نه خود «سعدین زنگی».

موافق قول علامه قزوینی، «... شیخ در وقت وفات سعدین زنگی در سنه ۶۲۳ ظاهراً جوانی بوده است در حدود بیست یا بیست‌و‌آند ساله، و بدیهی است که در این سن هنوز به رتبه شاعری و شهرت و معاشرت با ملوک و اکابر نرسیده بوده است، و به همین جهت است بدون شک که در تمام کلیات او از نظم و نثر... مطلقاً و اصلاً مدحی یا مرثیه‌ای در حق سعدین زنگی یا حتی ادنی اشاره‌ای یا ایمانی بدو به نحوی که از آن معلوم شود که وی در آن حین در جزو احیا بوده است بوجه من‌الوجه یافت نمی‌شود و فقط در دو سه موردی که شیخ نامی از او برده است، همه‌جا صریحاً از سیاق کلام واضح است که وی در آن وقت از زمره گذشتگان بوده است...» (مقالات قزوینی، چ أساطیر، ۵۵۸/۳).
با این همه، این که ممدوح محبوب سعدی، را «سعدین زنگی» قلم دهند، نه «سعدین ابوبکرین سعدین زنگی» - که نواده اوست -، به تعبیر علامه قزوینی - «اشتباه عمومی» (همان، ۵۰۷/۳) و خطای شایعی است که بعضی قدامت و متأخران بدان دچار آمده‌اند.

۹۵. قباي اطلس

بانو نادره دبیبی در گزارش با اَهْمِیَّتِی که از سفر خود به ایالت «سنجان» (/ «شین جیان») چین نوشته‌اند، می‌گویند:

«از جمله آجناسی که در بازار کاشغر به فراوانی یافت می‌شود، پارچه‌های اطلس است که پوشاک رایج بانوان آن منطقه می‌باشد و به آن همچنان قباي اطلس می‌گویند.

حافظ می‌فرماید:

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند

قباي اطلس آن کس که از هنر عاریست

و یا مولوی فرموده است:

ای نفسِ مطمئنّه، اندر صفاتِ حق رو

اینک قباي اطلس، تا کی در این پلاسی

و در جای دیگر مولوی می‌فرماید:

قباي اطلسِ معنی که برکش کُفرسوز آمد

گر این اطلس همی خواهی، پلاسِ حرص را برکن

اگر پوشیدم این اطلس، سخن پوشیده گویم بس

اگر خود صد زبان دارم، نگویم حرف چون سوسن»

(کلیک، ش ۲۵ و ۲۶، ص ۱۷۰)

می‌نویسم:

«قباي اطلس» که همچنان در زبان فارسی‌زبانان

«کاشغر» روان است، در شعر شیخ اجل سعدی

شیرازی هم آمده است:

اندام تو خود خریر چینست

دیگر چه کنی قباي اطلس؟! (کلیات، چ امیرکبیر، ص ۶۵۲)

بعیدست حکایت سَفَرِ سعدی به کاشغر که در

گلستان مندرج است، واقعی باشد؛ وگرنه چه بسا

آرباب آذهان خیال‌پرور با خود می‌گفتند که: از کجا

نه معلوم که سعدی در همان سفر کاشغر و به عنوان

رهاورد سَفَر، از برای محبوب خریراندام خود «قباي

اطلس» نیاورده و اینجا از همان رهاورد سفر کاشغر

سخن نرانده باشد؟! (کلیات، چ امیرکبیر، ص ۶۵۲)

۹۶. چرا با غزلهای سعدی مثل غزلهای حافظ

فال نمی‌گیرند؟

آقای دکتر ضیاء موجّد در گفت‌وگویی در باب

سعدی، دربارهٔ اقبال عام به حافظ و این‌که چرا

چنان اقبالی به سعدی نیست، گفته‌اند:

«این برمی‌گردد به دو مشخصه مهم شعر

حافظ، یعنی: پاشان بودن، و تأویل پذیر بودن آن.

منظور از پاشان بودن، وجود مضامین متنوع

در هر غزل حافظ است و این‌که غزلیات حافظ

وحدت مضمون ندارد و حافظ در هر غزلش به

چند مضمون می‌پردازد. هم به عشق می‌پردازد،

هم به انتقاد از شاه، هم به انتقاد از ریا و نفاق،

هم به گذران بودن زندگی، و هم به اندوه و رنجی

که آدمی تحمل می‌کند. بنابراین وقتی شما یک

غزل حافظ را می‌خوانید، متناسب با حالی که در آن لحظه دارید، می‌توانید با یکی از بیت‌های غزل ارتباط برقرار کنید.

بگذارید به یک نمونه خیلی ملموس اشاره کنم.

من مادرزگی داشتم که علاقه‌مند به شعر بود.

گاهی می‌آمد به من می‌گفت: یک فال حافظ برایم بگیر.

یک بار که داشتم برایش فال می‌گرفتم،

حافظ را که باز کردم، غزلی آمد که مطلعش این

است: بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی /

خون خوری گر طلبِ قسمتِ نهاده کنی. شروع

کردم به خواندن تا رسیدم به بیت: عاقبت خاکِ

گیل کوزه‌گران خواهی شد / حالیا فکرِ سبو کن که

پُر از باده کنی. با خواندن مصرع عاقبت خاکِ گیل

کوزه‌گران خواهی شد، مادرزگم به گریه افتاد و

گفت: ببین دارد خبرِ مرگِ من را می‌دهد!

اینجاست که می‌گویم: هر کس برحسبِ حالی

که دارد، با بیتی از غزل حافظ ارتباط برقرار می‌کند.

اما غزل سعدی این تنوع مضمونی را ندارد.

دلیل دیگر این‌که شعر حافظ این همه موردِ

اقبال است، برمی‌گردد به اِبْهام و تأویل‌پذیر بودنِ

غزلیات حافظ. آن اِبْهامی که در غزل حافظ هست،

در غزل سعدی نیست. بعضی شعرهای حافظ

آنقدر تأویل‌پذیر هستند که چند معنا می‌شود از آنها

درآورد و بنابراین هر کس برحسبِ سلیقهٔ خودش و

متناسب با حال و معرفت و میزان سوادش می‌تواند

با این غزلهای حافظ برقرار کند... (روزنامهٔ شرق،

س ۱۱، ش ۱۹۵۵، ۱۳۹۲/۱۱/۲۸ هـ. ش. ص ۷).

۹۷. دلالتِ شعرِ سعدی بر قتلِ هژیر!

سعدی در غزلی می‌فرماید:

کُشته بینند و مقاتل نشناسند که کیست

کاین خدنگ از نظرِ خلقِ نُهان می‌آید!

(کلیات، چ امیرکبیر، ص ۵۱۶، غ ۲۸۹)

شادروان دکتر محمدجعفر محبوب نوشته است:

«آقای خان‌ملک ساسانی که در دوران

نخست‌وزیری عبدالحسین هژیر معاون وی بود

نقل کرد که روزی هژیر این بیت را بر روی کارت

ویزیت خود برای ایشان نوشته بود. یکی دو روز بعد

در مسجد سپهسالار تهران به دست حسین امامی
ترور شد!

(از هفت پیکر تا هشت بهشت، ص ۲۰۸، هامش).

۹۸. شعرهای دیگران که در گلستان نیامده!

سعدی در خاتمه گلستان، بتصریح نوشته است:
«... در این جمله چنان که رسم مؤلفان است از
شعر متقدمان بطریق استعارت تلیقی نرفت.

کهن خرقه خویش پیراستن

به از جامه عاریت خواستن»

(گلستان، ج یوسفی، ص ۱۹۱).

با این همه، در بعضی نسخ گلستان، بیت‌هایی
هست نادر که از سعدی نیست، و بی‌مبالاتی بعضی
کاتبان و خوانندگان سپسین به کتاب سعدی
إلحاق و إقحام کرده است. این را از دقت در نسخ
کتاب می‌توان معلوم می‌کرد؛ و البته می‌دانیم که
إلحاق بیت‌هایی که مناسب به نظر می‌رسیده است
به متن یا هائیش کتاب، از عادات زبان‌بار شماری از
خوانندگان و رونویسگران قدیم بوده است، و همین
عادت ناپسند، پریشانی‌های فراوانی را در بعضی
متون منشور کهن دامن زده!

سعدی یک جا در گلستان گفته است:

کس نیاموخت علم تیر از من

که مرا عاقبت نشانه نکرد

(گلستان، ج یوسفی، ص ۷۹)

این، البته مضمون بیت عربی بسیار مشهوری
است:

أَعْلَمُهُ الرِّمَایَةَ كُلَّ یَوْمٍ
فَلَمَّا اسْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِی

(یا آنگونه بعضی زوات ادب و ثقافت گزارش کرده
و رُجحان نهاده‌اند: ... فَلَمَّا اسْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِی).

به هر روی، در بعضی نسخ گلستان، این بیت
عربی را هم به واسطه آوازه‌ای که داشته است
إلحاق کرده‌اند (نگر: گلستان، ج یوسفی، ص ۳۰۵ و
۵۹۲)؛ لیک در دست‌نوشته‌های کهنه‌تر و معتبرتر
کتاب، اثری از آن نیست، و پیداست که سعدی
درست گفته است که: «... از شعر متقدمان بطریق
استعارت تلیقی نرفت.»

در بعضی نسخ همان گلستان به تناسب بیت:

چوب ترا چنان که خواهی پیچ

نشود خشک جز به آتش راست

(گلستان، ج یوسفی، ص ۱۵۵)،

بیتی عربی را که مضمونی مشابه دارد و در کتاب‌های
پیش از سعدی آمده و بی‌شبهه از سعدی نیست،
إلحاق کرده‌اند (نگر: گلستان، ج یوسفی، ص ۴۷۸؛
و: تصحیح قریب، چ حدیث امروز، ۱۳۸۷ ه. ش.، ص
۱۰۴).

این بیت هم البته در نسخه‌های کهنه‌تر و
أصیل تر گلستان نیست؛ و نمونه‌ای است از همان
شعرهای دیگران که سعدی در گلستان نیاورده!

بیت:

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت

که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

را که در همان اوایل گلستان (ج یوسفی، ص ۵۹)
مندرَج است، برخی، بر بنیاد منابع متأخر، از أسدی
طوسی انگاشته‌اند (نگر: گلستان، ج قریب، تهران:
۱۳۱۰ ه. ش.، ص «ف»); لیک بنا بر فحص بعضی
پژوهشگران، از بن، در گرشاسب‌نامه ی أسدی
طوسی نیامده است (نگر: گلستان، ج یوسفی،
ص ۲۳۵ و ۲۳۶).

همچنین بیت:

هر آن که ترک با مهتر ستیزد

چنان افتد که هرگز برنخیزد

که در بعضی نسخ گلستان آمده است و در أصل
از آیات ویس و رامین فخرالدین أسعدگرگانی است
(نگر: گلستان، تصحیح قریب، چ حدیث امروز،
۱۳۸۷ ه. ش.، ص ۱۰۴)، در نسخه‌های کهنه‌تر و
معتبرتر گلستان نیست؛ و باز از آن بیت‌های دیگران
است که سعدی در گلستان نیاورده!

سواً بیت‌هایی از این دست که یا انتسابش
به گلستان‌های کهن و معتبر منتفی است، و یا
انتسابش به غیر سعدی، شُروده‌هایی نیز هست
که گویا تنها از باب مُشابهت مضمونی یا صوری
از بیت‌های گلستان پنداشته شده است و از دیده
شدنش در متون قدیم‌تر ... استعجاب کرده‌اند،
حال آن‌که از بن داستان چیز دیگری بوده است.

از این استعجاب‌ها در یادداشت‌های علامه
فقید محمد قزوینی که بحق از پیشوایان تحقیق
و تدقیق در شمار بود، دیده می‌شود؛ و گاه گویا به
اعتبار مقام منبع آن بزرگ در پهنه دانش و پژوهش،
بیش از آنچه باید، و بدون تفرس و تفحص در
متون معتبر و نسخ مُتَقِّح گلستان، جدی گرفته
شده است (نمونه را، سنج: جدال مدعیان با سعدی،
حسین إمداد، ص ۶۴؛ و: مگر این پنج روزه ... ناصر
پورپیران، ج: ۱، ص ۶۹ و ۷۰).

علامه فقید، محمد قزوینی، می‌نویسد:

«... از رعیت شهی که مایه زبود

بن دیوار کند و بام اندود

.... مخفی نماناد که شعر فارسی سابق الذکر را
که گویا در گلستان موجود است، در راحة الصدور،
ص ۳۰ و ۴۷۶ به سنائی نسبت می‌دهد و گویا
همین حق باشد، زیرا که راحة الصدور قریب ۵۰
سال قبل از گلستان تألیف شده است و أصل خود
نسخه وحید راحة الصدور محفوظه در کتابخانه ملی
پاریس هم گویا... قبل از تألیف گلستان استنساخ
شده است. پس تقریباً شبهه‌ای نمی‌ماند که این
بیت از سعدی نیست. حالا از سنائی هست یا از
کسی دیگر، باید تحقیق شود؛ ولی به سبک اشعار
اوست یعنی اشعار حذیقۀ او.»

(یادداشت‌های قزوینی، ۱۱۶/۵ و ۱۱۷).

زنده‌یاد استاد مجتبی میثوی در حاشیه‌ای بر
این یادداشت قزوینی نوشته است: «آیا اصلاً در
گلستان هست؟» (همان، ۵ / [۱۳۸۸]).

می‌نویسم:

تردید علامه عالی‌مقدار استاد مجتبی میثوی
بجاست. شعر مزبور در نسخه گلستان مصحح
شادروان دکتر غلامحسین یوسفی و بعضی نسخ
دیگر که عجله دیده‌ایم، نیست.

احتمال می‌دهم بیتی که مرحوم علامه قزوینی
از گلستان به یاد داشته، این بیت بوده است:

پادشاهی که طرح ظلم افکند

پای دیوار ملک خویش بکند

(گلستان، ج یوسفی، ص ۶۴)

و مضمون این بیت چنان که ملاحظه می‌فرمائید



یوشفی و بعضی نُسَخ دیگر که عَجَالَةً بدانها فرو نگریمستیم نبود. آنچه در *گلستان* آمده - و یا احتمال، سعدی، در سرایش آن، به آن دو بیت پیشگفته هم گوشه چشمی داشته، ولی چنان که دیده می شود بسیار متفاوت است (و پیداست که علامه قزوینی میان آن و شعر پیشگفته خلط فرموده است). این است:

بس نامور به زیر زمین دفن کرده اند
 کز هستیش به روی زمین بر، نشان نماند
 وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک
 خاکش چنان بخورد کز او استخوان نماند
 زنده ست نام فَرِحِ نوشیروان به خیر
 گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
 خیری کُن ای فلان و غنیمت شمار عمر
 زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

گلستان، ج یوشفی، ص ۵۹

باز هم برآستی که همانندی، تَوَجُّه برانگیز است (نیز نگر: نه شرقی، نه غربی، *انسانی*، ص ۲۰۴) (۱)، و مرحوم قزوینی شاید حق داشته است این دو سروده را خلط کند! (۳)

به هر روی، آنچه تَتَبُّع در *گلستان* های معتبر

این دو بیت («آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند...» إلخ)، علاوه بر *راحة الصدور* راوندی (ط. محمد اقبال لاهوری، ص ۶۲)، و *لباب الألباب* محمدین محمد عوفی (ط. لیدن، ۱۳/۱)، در *سندبادنامه* ی ظهیری سمرقندی (چ آتش، ص ۲۹ و ۳۰) هم آمده است.

البته اصل این دو بیت از رشیدالدین و طواط است در چکامه ای که در ستایش سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه سروده، بدین آغازه: ای آن که در جهان ز توستری نماند با عدل تو نشان ستم در جهان نماند

(*راحة الصدور*، ج اقبال، ص ۴۷۸؛ و: *دیوان رشیدالدین*

وطواط، ج نفیسی، ص ۱۳۹)

مضمون این دو بیت نیز قریب به مضمون بعضی سروده های فارسی و عربی دیگر است؛ از جمله این سروده ابراهیم بن عثمان غزی:

لَوْلَا جَرِيْرُو الْفَرْزَدُقِ لَمْ يَدُمْ
 ذِكْرُ جَمِيْلٍ مِنْ بَنِي مَرْوَانَ
 وَ تَرَى تَنَاءَ الزُّرْدَكِيِّ مُخَلَّدًا
 مِنْ كُلِّ مَا جَمَعَتْ بَنُو سَامَانَ
 وَ غَنَاءَ بَهْرِيْدٍ بَقِيَّةُ كُلِّ مَا
 مَلَكْتُهُ فِي الدُّنْيَا بَنُو سَاسَانَ
 وَ مُلُوكُ غَسَّانٍ تَفَانُوا غَيْرَ مَا
 قَد قَالَهُ حَسَّانٌ فِي غَسَّانِ

(از برای این بیتها، نگر: *سندبادنامه* ی ظهیری سمرقندی، چ آتش، ص ۲۹؛ و: *تاریخ جهانگشای جویسی*، چ قزوینی، ۱۶۳/۱؛ و *راحة الصدور* راوندی، ص ۶۲).

جامی نیز مانند همین مضمون را در منظومه *سلسله الذهب* خود پرورانده و نام بعضی شاعران، و از آن جمله سعدی را (سنج: *هفت اورنگ*، چ مدرس گیلانی، ص ۳۰۲)، به عنوان مادحانی که موجب تخلید نام ممدوحان خویش گردیده اند آورده؛ هر چند که در ذکر نام خصوص ممدوح سعدی به خطا رفته! (سنج: *مقالات قزوینی*، چ أساطیر، ۵۷۰/۳ و ۵۷۱).

باری، این دو بیت «آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند...» هم، در *گلستان* ویراسته شادروان

و دیگران هم گفته اند (نگر: نه شرقی، نه غربی، *انسانی*، ص ۲۰۶؛ و: *گلستان*، چ یوشفی، ص ۲۵۹) بسیار نزدیک است به آن بیت *حديقة الحقیقه* ی سنائی؛ و علامه قزوینی شاید حق داشته است آن را با آنچه در *گلستان* آمده اشتباه بگیرد! باز علامه فقیه، محمد قزوینی، در یادداشت هایش می نویسد:

«آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند رفتند و یادگار انوشان جز آن نماند نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پس نوشین روان نماند

این دو بیت، در *راحة الصدور* دارد و در *گلستان* هم مسطور است، و من نمی دانم این را به چه حمل کنم؟ از یک طرف سعدی در *آخر گلستان* ادعا می کند که در گلستان از شعر کسی استشهد نیاورده است. از طرف دیگر تألیف *راحة الصدور* که در سنه ۵۹۹ (ظ) شده مدتی یعنی ۵۷ سال قبل از تألیف *گلستان* است، بلکه نسخه وحیده *راحة الصدور* که در سنه ۶۳۵ (۶۳۵) نوشته شده، ۲۱ سال قبل از تألیف *گلستان* نوشته شده است. پس باید حمل کرد بر إدخال نُسَخ این دو بیت را در *گلستان* یا تمثیل سعدی بدان بدون تنبیه بر آنکه ازو نیست لُشْهَرَةُ الأبیات، یا توارد الخاطریین و هو أبعد الاحتمالات، و در هر صورت، آنچه قدر متقین است، این است که این دو بیت از سعدی نیست.» (*یادداشت های قزوینی*، ۲۸۴/۶).

علامه استاد مُحْتَبِی میثوی در یادداشت های تکمیلی و اصلاحی اش بر *یادداشت های قزوینی* گفته است:

«این دو بیت علاوه بر آن که در *راحة الصدور* (چاپ لیدن، ص ۶۲) آمده است، در *لباب الألباب* (چاپ لیدن، ج ۱، ص ۱۳) نیز آمده است و مسلم شد که از سعدی نیست ولی آنچه سعدی در *گلستان* آورده است بدین الفاظ نیست اگرچه وزن و ردیف و قافیه و حاصل معنی همین است (رجوع شود به حکایت دوم از باب اول *گلستان*).» (*یادداشت های قزوینی*، چ افشار، ص ۱۶۹۶ - در ترقیم مُسَلْسَل). می نویسیم:



و متون قدیم فرا می‌نماید، این است که سعدی - چنان که خود گفته است - شعر دیگران را در *گلستان* نیاورده.

این که برخی بخواهند به دلخواه خویش و بی‌توجه به نسخه‌های قدیم‌تر و اسناد و گواهیها، و حتی بدون ملاحظه درست و دقیق منابعی که در دست دارند (مانند یادداشتهای استاد میثوی در تزییل *یادداشت‌های قزوینی* که از برای تنبیه و یادآوری به مراجعان بسنده است)، درج بیت‌های دیگران را در *گلستان* بر سعدی ببندند و سخن خُرده‌بینان را نشنوند (آنسان که آقای ناصر پورپیرار در *مگر این پنج روزه...* - ج: ۱، صص ۶۵ تا ۷۱ - کرده‌اند)، صد البته در ترازوی تحقیق وزنی ندارد؛ هر چند که ای بسا به کار غوغاگری و هنگامه‌سازی بیاید!!

۹۹. «... تلیقی نرفت»

آنجا که سعدی در خاتمه *گلستان* می‌نویسد: «... در این جمله... از شعر متقدمان بطریق استعارت تلیقی نرفت» (*گلستان*، چ یوسفی، ص ۱۹۱)، عبارتش از برای من و شمائی که به آن خوگر شده‌ایم، صاف و بی‌غبار می‌نماید؛ لیک از برای بعضی پیشینیان چنان نبوده است، و - چنان که بیاید - در این عبارت سعدی برخی به جای «تلیقی»، «تلیق» می‌خوانده‌اند، و برخی «تلیف». در شرحی که صاحب *غیاث‌اللغات* بر *گلستان* نوشته است و آن را *بهار باران* نام کرده، در توضیح عبارت مورد گفت‌وگوی، می‌خوانیم:

«تلیق به تقدیم فاء بر قاف به معنی فراهم آوردن و به معنی تضمین کردن. و در بعضی نسخ تلیف واقع است به دو فاء به معنی در پیچیدن. نزد فقیر مؤلف بهتر است به تأیید^(۴) لفظ مؤلفان؛ قافهم!^(۵) و در بعضی، تلیف به تقدیم قاف بر فاء به معنی زود سخن به زبان کسی دادن...»

(بهار باران، چ سنگی، ص ۴۷۶).

شیخ ولی محمد اکبرآبادی، شارح صوفی مشرب *گلستان* و... در شرح خود بر این عبارت سعدی، «تلیقی» را «تلیقی» خوانده است و گفته:

«تلیقی نرفت - تلیف - به قاف بعد لام :: زود سخن بر زبان کسی دادن؛ کذا فی *المنتخب*» (شرح *گلستان فارسی*، ولی محمد اکبرآبادی، چاپ سنگی نول کشور، ص ۳۳۶).

ای کاش اکبرآبادی معلوم داشته بود که این معنای «تلیف» را چه سان می‌توان در سیاق عبارت سعدی تلیق کرد؟!

باری، ضبط صحیح لفظ سعدی، گونیا همان «تلیق» است که در غالب نسخه‌های معتبر خطی و چاپی دیده می‌شود. از جمله در نسخه بسیار معتبری که به قلم کاتبی به نام عبدالصمد بیضاوی کتابت گردیده است و به نام نسخه «گرینوی» یا نسخه «بودمر» در ایران آوازه یافته و اساس تصحیح شادروان دکتر غلامحسین یوسفی نیز بوده است، قاف «تلیقی» بصراحت به دو نقطه منقوطة گردیده.

۱۰۰. پیشینه این «کهن خرقه پیش پیراستن» بعضی گذشتگان در باب این که در *گلستان* از شعر متقدمان به طریق استعارت تلیقی نرفته است، بدزستی توجه کرده‌اند که یا احتمال، سعدی، در این زمینه، بیش و کم از شیوه قاسم بن علی بن محمد حریری بصری در *مقامات* معروفش پیروی کرده است.

در شرح *سودی بر گلستان سعدی* (ترجمه حیدر خوش طینت و...، ص ۱۰۱۴)، در *ایضاح* آن عبارت سعدی در خاتمه *گلستان*، می‌خوانیم:

«... یعنی سخنان دیگران را به سخنان خود مخلوط نکردم چنانچه [= چنان که] دیگران کنند، بلکه نظم و نثری که در این کتاب واقعتاً تماماً از منست چنانچه [= چنان که] حریری در *مقامات* خود فرموده، صاحب *معشرات السحریه* از اینها تقلید کرده در دیباچه‌اش نوشته، «کتاب *مقامات حریری* که معروف همگان است و حاجت به معرفی ندارد.»

حریری در دیباچه *مقامات* گفته است:

«... وَلَمْ أُوَدِّعُهُ مِنَ الْأَشْعَارِ الْأَجْنَبِيَّةِ إِلَّا بَيْتَيْنِ قَدَّيْنِ، أَسَسْتُ عَلَيْهِمَا بِنَيْةِ الْمَقَامَةِ الْحُلُؤَانِيَّةِ وَ الْآخِرِينَ

تَوَامِينَ، صَمَّنْتُهُمَا الْمَقَامَةَ الْكَرَجِيَّةَ، وَمَا عَدَا ذَلِكَ فَخَاطِرِي أَبُو عَدْرَةَ، وَمَقْتَضِبُ حُلُوهِ وَمُؤَه...» (شرح *مقامات الحریری*، الشریفی، ط. محمدابوالفضل ابراهیم، ۳۱/۱).^(۶)

و اما «معشرات السحریه» که در متن ترکی شرح سودی (ط. اسلامبول، ۱۲۴۹ ه. ق.، ص ۵۱۰) هم به همین ریخت ضبط شده چه کتابی است؟

گمان می‌کنم، مقصود همانا *المعشرات السحریه فی الأبیات الفکریه* باشد که در *ایضاح المکتون* اسماعیل پاشا بغدادی (۵۱۳/۲) توصیف شده است؛ و العلم عند الله.

وانگهی، طریق حریری بصری را در این باب، پیش از سعدی، نادره گفتاری دیگر پیموده است که سعدی نیز علی‌الظاهر با هنر و سخن او نیک آشنا بوده است؛ و او، همانا قاضی حمیدالدین بلخی است که در دیباچه *مقامات حمیدی* نوشته است:

«... شرط أوفق و زكن أوثق آن است که در میدان این تسوید، اسب خود تازم، و بر بساط این تمهید، مهره خود بازم، و در جمله این تصنیف، با سرمایه خود بسازم، إلا مصرعی چند بر سبیل شهادت، نه بر وجه إفادت. و جمله این آیات که رفیق این ره باشد، به عدد کم از ده باشد؛ که عروس را به پیرایه همسایه، یک شب بیش نتوان آراست و آرایش بادروزه^(۷) را به سؤال و جواب دریوزه نتوان خواست.

بیت:

با مایه خود بساز، چون بی هُتران
سرمایه به عاریت مخواه از دگران»

(*مقامات حمیدی*، ج: آنزایی نژاد، ص ۲۲).

۱۰۱. سرآمد کتابهای نثر فارسی

«من آن مرغ سخندانم که در خاکم رود صورت / هنوز آواز می‌آید به معنی از *گلستانم*»^(۸)

(سعدی)

زنده‌یاد محمدعلی فروغی («*دُکاء المُلک*» ثانی) که از آیات ذوق سلیم و سعه اطلاع به روزگار خویش بود، می‌گوید:

«کتاب *گلستان* زیباترین کتاب نثر فارسی است و



و عبارت میر که: لایسلم فصیح‌تر از لیس و یسلم می‌نماید؛ چه، در نسخه لیس مصرع زیاد می‌شود (انتهی)، محل تأمل است؛ زیرا که منطوق عبارت، دلالت دارد بر این که زیادت مصرع، منافی فصاحت است و وزن عروضی را وجوداً و عدماً در فصاحت و عدم آن دخلی هست؛ و حال آن که هیچ یک از علمای معانی این معنی را در فصاحت کلمه و کلام و عدم آن اعتبار نکرده. بر فرض تنزل، مقتضای عبارت میر آن^(۱۴) است که بر تقدیر زیادت مصرع^(۱۵) فصاحت مرتفع می‌گردد؛ و حال آن که لفظ فصیح‌تر که برای تفضیل است، دال است بر این که نسخه لیس یسلم هم فصیح است. پس فصاحت این نسخه با زیادت وزن به اعتقاد میر، چه^(۱۶) قسم می‌تواند شد؟! اللهم اغفر هفواتی واعف عن زلاتی.

انتهی کلامه. «تذکره سیر آزاد، چ محدث، صص ۳۸۱-۳۸۳؛ و: چ زهره نامدار، صص ۲۸۰ و ۲۸۱».

۱۰۳. بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران

زین الدین محمود اصفی هروی، از فضلا و ادبای سده دهم هجری، در کتاب پُرِاطْلَاعِ بَدَائِعِ الْوَقَائِعِ نمونه‌ای عینی از تأثیر شگرف یک مناسب خوانی بجای غزلی از سعدی را گزارش کرده که جوانی از فرهنگ و اجتماع آن عهد را آیینگی می‌کند.

واصفی هروی در *بدایع الوقایع* (چ بنیاد فرهنگ ایران، ۱/۳۳-۳۵)، در ضمن گزارش سفری بهاری - که از فوائد ادبی و فرآیند تاریخی نیز مالمال است - و بیان هنگام مُفَارَقَتِ جَمَاعَتِی از احباب که «مانند شیر و شکر و نور و قمر» به هم درآمیخته و «باده مؤانست در جام موافقت» ریخته بودند، گوید:

«... چون مقرّر بود که کاروان در لب آب متفرّق گردند، و بعضی متوجّه کابل و امل و بعضی روی به جانب حصار و خزار داشتند و فرقه‌ای لواهی عزیمت به صوب سمرقند و بخارا می‌افراشتند، در زمان مفارقت و وداع از حافظ میر التماس غزلی نموده شد.^(۱۷) اتفاقاً روز ابری بود، سحاب مانند چشم عاشقان اشک‌فشانی می‌نمود، این غزل افصح

شیخ سعدی که:

وَإِنْ سَلِمَ الْإِنْسَانُ مِنْ سُوءِ نَفْسِهِ
فَمِنْ سُوءِ ظَنِّ الْمُدْعَى لَيْسَ يَسْلَمُ

نوشته که: لایسلم فصیح‌تر از لیس یسلم می‌نماید؛ چه، در نسخه لیس، مصرع^(۱۸) زیاد می‌شود. انتهی.

آن جناب بر این قول حاشیه‌ای تحریر نموده. در اینجا کلام شریف بجنسه نقل کرده می‌شود:

مخفی نماند که این بیت بر وزن دوم از آن اوزان ثلاثه بحر طویل است که عروض و ضرب آن مقبوض می‌آید و تقطیع مصرع ثانی که مناظرت و گو است و موزون به آن، فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن می‌شود^(۱۹)، چنین است: فمن سو، فعولن، عطن نلمد^(۲۰)، مفاعیلن، دعی لی؛ فعولن، نس یسلمو، مفاعیلن؛ و چون تقطیع مذکور معلوم گردید، ظاهر شد که واجب و متعین است که نسخه لیس یسلم

باشد، نه لایسلم - چنانچه [= چنانکه] میر [=] میر نورالله احراری گمان برده؛ چه، حرف لام و یا از حرف لیس در تقطیع با لفظ دعی مرکب شده بر وزن فعولن خواهد شد، و سین کلمه لیس با لفظ یسلم منضم گشته بر وزن مفاعیلن خواهد گردید که ضرب مقبوض است، و در صورتی که نسخه لایسلم به قول میر اعتبار نمایند، لفظ لا با لفظ دعی مرکب شده، فعولن خواهد شد و یسلم بر وزن فاعلن خواهد ماند و فاعلن در ضرب بحر طویل نمی‌آید؛ چنانچه [= چنانکه] بر متبّع عروض پیدا است؛ چه، ضرب بحر طویل تام می‌باشد یا مقبوض یا محذوف، و فاعلن از این هر سه قسم خارج است.

پس آنچه میر نوشته که از نسخه لیس مصرع^(۲۱) زیاد می‌شود، موافق میزان طبع میر است، نه موافق میزان عروض!

ظرفه آن که مصرع در صورتی که لایسلم باشد، کم می‌شود.

و چه مناسب این مقام است بیتی که خلیل بن أحمد، واضح قی عروض، در مثال وزن دوم بحر طویل آورده:

سَبْدِي لَكَ الْإِيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا
وَيَاتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُرْوِدْ^(۲۲)

شاید بتوان گفت در سراسر ادبیات جهانی بی‌نظیر است و خصایصی دارد که در هیچ کتاب دیگر نیست. «کلیات سعدی، چ امیرکبیر، ص چهارده». شادروان دکتر محمدجعفر محجوب نوشته است: «تا روزی که شیخ اجل گلستان را نوشته بود، کلیله و دمنه ی بهرام‌شاهی، یعنی ترجمه فارسی ابوالمعالی نصرالله بن محمدبن عبدالحمید منشی از کلیله و دمنه ی عربی ابن مقفع، معروف‌ترین و به گفته امروزی‌ها موفق‌ترین کتاب نثر پارسی بود و هر کس که در میدان فضل و ادب، خاصه در نثرنویسی، خویشتن را صاحب داعیه می‌دانست، یا به شاگردی ابوالمعالی گردن می‌نهاد... یا ادعا می‌کرد که در این راه از کلیله و دمنه در گذشته است...»

تنها کتابی که پس از کلیله و دمنه نگاشته شد و از نظر شهرت و محبوبیت و یافتن قبول عام از آن درگذشت، گلستان شیخ اجل سعدی است، و این محبوبیت و شهرت تا امروز نیز به قوت روز نخستین باقی مانده، بلکه روز به روز بر افزون بودن است، چنان‌که اگر امروز هم از هر فارسی‌زبان درس خوانده‌ای نام معروف‌ترین کتاب نثر فارسی را پرسید، بی‌هیچ درنگ و تردیدی از گلستان نام می‌برد و کلیله و دمنه را در ردیف دوم، بعد از گلستان قرار می‌دهد. «از هفت پیکرتا هشت بهشت، ص ۱۹۱؛ با یک تصرف جزئی».

خاک بر استاد علامه جلال الدین هُمائی خوش باد که بحق درباره «نثر گلستان» فرمود:

«... باید آن را آیت محکمه زبان فارسی شمرد»

(مقالات ادبی، ج: ۱، ۱: ۳۶۸).

۱۰۲. بحث در ضبط و وزن یک مصرع عربی گلستان

میر غلامعلی آزاد بلگرامی (۱۱۱۶-۱۲۰۰ ه. ق.)، در *تذکره سیر آزاد*، در گزارش احوال «میرعبدالجلیل حسینی واسطی بلگرامی»، مرقوم داشته است:

«... مهارت آن جناب در فن عروض عربی و فارسی به مرتبه نهایت بود.

میر نورالله احراری [، شارح گلستان]، در شرح قول

الفَصْحَا وَاَمْلَحُ الشُّعْرَا حضرت شیخ سعدی را - قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ الْعَزِيزُ - حسب الحال بنیاد کرد: بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ گریه خیزد روزِ وداع یاران با ساریان بگوئید احوالِ آب چشم تا بر شتر نیندد محمل به روزِ باران ...

در لبِ دریای جیحون فغان و گریه و ناله به اوج گردون رسید؛ تو گفستی روز رستاخیز برخاست؛ و هر یک از اهل فضل آبیانی که مناسب وقت بود خواندن گرفتند و گریه جانسوز در پیوستند...» (۱۸)

یک تَصَفُّحِ بَدَائِعِ الْوَقَائِعِ بَسَنده است تا حضور پُررنگِ شخصیت و آثار و اقوال و افکارِ سعدی را در آن عصور و آن صَفَحَاتِ (یعنی: صفحاتِ شرقی و شمال شرقی ایران بزرگ) فرا نماید.

۱۰۴. «... کز سنگ گریه آید...»

استاد دکتر محمد رضا شفیعی گدگنی، در مقالته زیر عنوان «تکاملی یک تصویر» نوشته اند:

«کمتر فارسی زبانی است که چند بیت شعر فارسی در حافظه داشته باشد و یکی از برجسته ترین محفوظات او، این بیتِ شیخِ اَجَل، سعدی شیرازی، نباشد:

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد روزِ وداع یاران

... این بیت به همین صورتی که نقل کردم بر سر زبانهاست، یعنی کز سنگ ناله خیزد، و از عجایب این که در هیچیک از نسخه های اَصیل و قدیم دیوان او به این صورت دیده نمی شود. در تمام نسخه های کهن و اَصیل کز سنگ گریه آید است؛ و باید پذیرفت که سعدی نیز به همین صورت گفته است. این تصرّف هنرمندانه ذوقِ جامعه بوده است که صورت کز سنگ ناله خیزد را جانشین سخن سعدی کرده است.

ذوقِ جامعه گاه از این تصرّف ها در شعر بسیاری از بزرگان دیگر نظیر فردوسی و نظامی و مولوی و حافظ نیز دارد...

در بیتِ مورد بحث [بنا بر نسخه بَدَل های

تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی «که... از حدود ده نسخه بسیار کهن و شناخته شده در دنیا فراهم آمده»، در هیچکدام ناله خیزد وجود ندارد؛ فقط... یک نسخه گریه خیزد دارد].

تصویری که سعدی آفریده است دو مشکل اساسی داشته است که ذوقِ جامعه آن را حل کرده است:

(۱) تَلَفُّظِ کز سنگ گریه، که در آن دو گ پُشْتِ سَر هم قرار می گیرد، مانع از روانی شعر است. اما وقتی بخوانیم: کز سنگ ناله، گ و ن در کنار هم تلفظ بسیار روان و دلپذیری دارد و موسیقی شعر به کمال می رسد.

(۲) به لحاظ معنایی هم شکاف برداشتن سنگ در همه احوال ملازم با جاری شدن آب - و مجازاً: گریه - نیست. درست است که در بعضی آیات قرآن کریم و در داستان موسی از شکافتن سنگ آب برمی جوشد، اما در همه جا و همه وقت چنین نیست. وقتی می گوئیم: کز سنگ ناله خیزد، از امری جهانی و عام سخن گفته ایم و هر سنگی که بشکند، ناله اش قابل شنیدن است. تصوّر می کنم، سعدی، در سرودن این بیت نظر به همان مصادیقی داشته است که در آنها از شکستن و شکافِ سنگ، آب بیرون می جوشیده است؛ اما جامعه در تجربه تاریخی و هنری خود چشم انداز دیگری داشته است که بر معیار آن، شعر سعدی را مورد تصرّف هنرمندانه خود قرار داده است. «(بخارا)، ش ۶۸ و ۶۹، آذر - اسفند ۱۳۸۷ ه. ش.، ص ۴۳ و ۴۴؛ با داخل گرداندن بخشی از پانویس به متن).

می نویسم:

این که تَوَالیِ دو کافِ پارسی (= «گ») در ضبط کز سنگ گریه خیزد، دست کم در خوانشِ امروزی ما، گرانی ناخوشی در سخن می افکند که در توالی کافِ پارسی و نون (در ضبط «کز سنگ ناله خیزد») بر کران می گردد، جای گمان نیست. اما این که در ضبط اَصیل شعرِ سعدی (یعنی: «... کز سنگ گریه آید...»؛ یا «... کز سنگ گریه خیزد...») سخن از شکاف برداشتن سنگ و جاری شدن آب باشد، و چون ملازمتی میان این دو نیست، پس اِشکالی بر

آن وارد آید، گوئیا جای سخن و چه و چون و چند است.

عَلَى الظَّاهِر، سعدی از شکستن و شکافتن سنگ و جاری شدن آب از آن سخن نمی گوید؛ بلکه از حالتی سوزناک و رقت انگیز سخن می گوید که در آن، دلِ سنگ هم آب می شود؛ یا به تعبیر دیگر، «سنگ» هم که نمادِ سختی و انعطاف ناپذیری و زَفْتی خشونت و غِلْظَت و صِلَابَت و درشتی و استحکام است، چندان به رقت می آید که می گرید. سعدی می گوید که در روزِ وداع یاران، حتی سنگ نیز متأثر می شود و به گریه می افتد.

آن شکستن و شکافتن و جریان یافتن آب در پی شکافتن سنگ، تصویر دیگری است که عِجَالَةً در شعرِ سعدی نیست تا بخواهیم درباره بد و خوب آن داوری کنیم، یا از تهذیب یا تبدیل آن بردست دیگر مُتَدَوِّقَانِ سخن بگوئیم.

همه سخن شیخ، بر سر رقت انگیزی و گریه آوری این حال و روز است. او مجالی برای گریستن می جوید و گریستن خود را مَوْجَه می شمارد و خاطر نشان می کند که وقتی سنگ با همه سختی و صلابتی که دارد در چنین روز و حالی به رقت می آید، چرا من آدمی / شاعر به رقت نیابم.

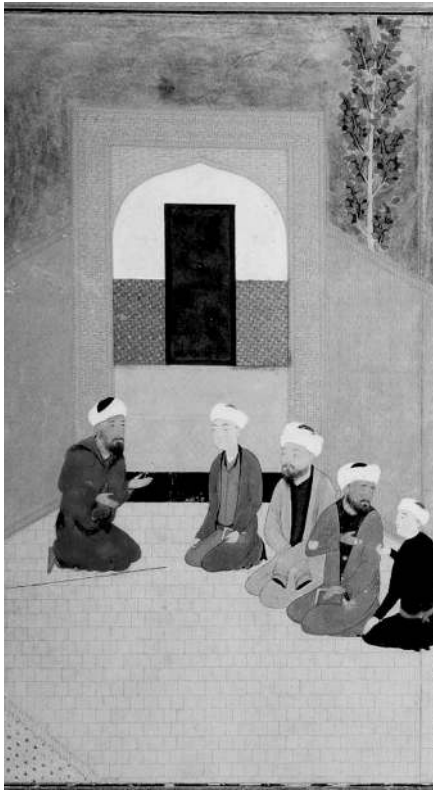
سخن از «رقت» است، و آنچه «رقت» را از وی مُسْتَبَعِد می شمارند، سنگِ صلب و سخت است. حکایتگر «رقت» نیز، «گریه» است، نه «ناله».

اگر این برداشت صحیح باشد، در هنرمندانی تصرّف آن دیگرانی که «ناله» را به جای «گریه» نشانیده اند، تردید باید کرد و همچنان ذوقِ شیخ اَجَل را بر ذوقِ مُتَصَرِّفَانِ سپسین برتری نهاد.

۱۰۵. رواج موازی دو روایت...

باز هم سخن بر سر همان بیت است: «بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران...».

در همان کتابِ بَدَائِعِ الْوَقَائِعِ زَبین الدّین محمود واصفی هروی (که - چنان که گفتیم - از مؤلفات بسیار پراطلاع سده دهم هجری است)، این بیت سعدی دست کم دو جا ذکر شده است. یک جا (چ بنیاد فرهنگ ایران، ۱/۳۴)، با ضبط «... کز



داده، و آن را نمونه‌ای از تکامل و تلطیف یک مضمون و بیان در شعر فارسی قلم داده است.

۴. در مأخذ چاپی: تأیید.
۵. گویا مقصود رامپوری این است که واژه «تلفیف» با واژه «مؤلف» که سعدی به کار برده تناسب (آوایی؟) بیشتری دارد.

۶. در این باره که چرا خربری آن دو بیت به ودیعت نهاده در *مقامه خلواتیه* را «فَدَّین» خواند، و آن دو بیت آن *مقامه کزجیه* را «تَوَّامین»، ابوالفتح مُطَّرِزی را در شرح کرامندی که بر *مقامات حریری* نوشته است و *الإيضاح* نام کرده، بیانی است باریک؛ که جویندگان این دَقَائِقِ خود ملحوظ خواهند داشت.
۷. بادروزه: هر روزینه، مُعتاد و مألوف، عادی و هرروزه.

۸. چنین است ضبط بیت در: *کلیات سعدی*، چ امیرکبیر، ص ۵۶۴؛ و در نسخه بَدَل: «که سعدی در» را بازای «به معنی از» گزارش کرده‌اند.

پیدااست که تقابل میان «صورت» و «معنی» ملحوظ بوده است؛ و تحریف «معنی» به «سعدی»، با احتمال، معلول سعی باطل کسی است که اصرار داشته لفظ «سعدی» را اینجا بگنجانند و بیت بدون ذکر «تخلص» شاعر به فرجام نیاید!

باری، این بیت را با ضبط مرجوح، بل مردود «... که سعدی در گلستانم!»، آورده‌اند در:

شوریه و بی قرار، چ: ۱، تهران: نشر قطره، ص ۱۱۳؛ و...

۹. چ نامدار: مصرع.

۱۰. چ نامدار: باشد.

۱۱. چ مُحَدِّث: المدعی (به جای «نلمد»).

۱۲. چ نامدار: مصرع.

۱۳. این بیت که حکیم مَثَلی سائر نیز یافته است، از طَرَفَة بن عَبْد بکری است، در مَعْلَقَة بلندآوازه‌اش، به آغازۀ:

لِخَوْلَةِ أَطْلَالٍ بِبِرْقَةِ تَهْمَدِ

تَلُوْحُ كَبَائِقِ الوُشْمِ فِي ظَاهِرِ اليَدِ

۱۴. چ مُحَدِّث: میزان [!].

۱۵. «مصرع» در چ نامدار نیامده است.

۱۶. چ مُحَدِّث: چند (در حاشیه «چه» را به عنوان نسخه بَدَل آورده است).

سنگ گریه خیزد روز وداع یاران»، و جای دیگر (همان چ، ۲/۲۶۳)، با ضبط «... کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران»؛ و نه در موضع نخست نسخه بَدَلِ «ناله» وجود دارد، و نه در موضع دوم نسخه بَدَلِ «گریه»^(۱۹). این یعنی رواج موازی دو روایت از یک شعر در یک زمان و یک منطقه و حتی روان شدنشان بر قلم یک نویسنده در یک کتاب؛ که در جای خود بسیار جالب توجه است.

۱۰۶. «... کز سنگ سرفه خیزد...»!

شادروان دکتر خسرو فرشیدورد، یک جا که در مباحث دستوری خود «بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران / کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران» را آورده است، در هاشم بمزاح نوشته:

«بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران

کز سنگ سرفه خیزد از دود شهر تهران»!

(فرهنگ پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی، ص ۱۷۵).

۱۰۷. گدا را چو حاصل شود نانِ شام!

در بابِ اُولِ بوستان آمده است:

گدا را چو حاصل شود نانِ شام

چنان خوش بخرسد که سلطان شام!

«یکی از شاعران در یکی از نشریات فکاهی بیت فوق را به این صورت در آورده بود:

گدا را چو حاصل شود نانِ شام

بخواند دارام، دام دارام، دام دارام!»

(گفتار طرب‌انگیز، عمران صلاحی، ص ۱۳).

پینوشته‌ها

۱. در اینجا «کُنک» را در معانی نسبتاً مهجورش که همانا چوبدستی و چماق و دگنک باشد می‌یابیم.

۲. زنده یاد دکتر محمد اقبال لاهوری (که البته غیر از «محمد اقبال لاهوری» فیلسوف و شاعر نواندیش اسلامی است)، در تعلیقات *راحة الضدور* (ص ۴۷۸)، مانندگی آن سروده را به سروده سعدی «توارد غریب» خوانده است.

۳. علامه شبلی نعمانی هم در *شعر العجم* (۹۱/۴) به مُشابهتِ این دو سروده توجه داشته و توجه

۱۷. واصفی لختی پیشتر (*بدایع الوقایع*، چ بنیاد فرهنگ ایران، ۱/۲۱ و ۲/۲۲) از استادی و تأثیر فوق‌العاده این میر خواننده گزارشی به دست داده است.

۱۸. واصفی در جای دیگر از همان کتاب نیز (چ بنیاد فرهنگ، ۲/۲۶۳). از مترنم شدن به آبیاتی از همین غزل سعدی به هنگام وداع و مفارقتی دیگر یاد کرده است.

۱۹. شایان توجه است که در ترجمه *بدایع الوقایع* به زبان اوزبکی، موسوم به *نوادر الحکایات*، که در ۱۲۴۱ ه.ق. صورت پذیرفته، در موضعی که در متن، «ناله خیزد» آمده است، «لاله خیزد» نوشته شده (*بدایع الوقایع*، همان چ، ۲/۲۶۳، هاشم)؛ و این روایتی است دیگر! در همین موضع در یکی از نسخ *بدایع الوقایع* به جای «روز» هم «وقت» آمده (نگر: همان، همان جا).

جالب توجه‌ترین این که به جای «چون ابر در بهاران» که در موضع نخست (۳۴/۱) آمده بود، اینجا (۲/۲۶۳) آمده است: «چون ابر نوبهاران»؛ بی‌هیچ نسخه بَدَل در هر یک از دو موضع.

ادامه دارد